

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۳۰ اگست ۲۰۱۵

ادب - ادب دری - استاد ادب دری

قابل توجه استاد بزرگوار داکتر هاشمیان

- اگر کسی کار مفید و مثبتی را انجام میدهد، منتظر تأیید و تقدیر کسی یا کسانی نمیماند و همین که وظیفه در پیش گرفته را انجام میدهد، در واقع خاطر خویشتن خویش را ارضاء کرده و بدین صورت اجر و پاداش خود را خود به خود میگیرد.

- اگر کسی را رهنمائی درست میکنیم، چشم آن را نداریم، که از ما تشکر کند و اظهار سپاس، چون با این کار وجدان پرتعهد خود را آرام ساخته ایم.

همان که مردم کابل گفته اند "هر گل که میزنی، به سر خویش میزنی" و این وجیزه زیبا را در سطح یکی از عامترین و عالیترین ضرب المثلهای کابلی ارتقاء داده اند، مؤید این گفته های منست.

اما نفس تقدیر و قدردانی کاری ست درست و اصولی و مشوق دلگرمی به کار و پیشرفت در کار. تقدیر کردن در هر سطحی که باشد درست است، مگر هرچه را حدی تعیین کرده اند و اندازه ای. قدردانی کردن هم باید متناسب به کار باشد. برای شکار تفنگهای بادی و ساچمه ئی ساخته بودند و بعد تفنگ موشکش و بالاتر از آنها را. همان قسمی که آهو را نمیتوان با تفنگ بادی شکار کرد، برای صید کبوتر هم نباید دست به کلشیکوف بُرد.

تقدیر از شعر دو بانوی شعرپرور افغان، هریک صالحه جان واهب واصل و پوهندوی شیما جان غفوری به ابتکار داکتر صاحب هاشمیان در ذات خود کاری ست اصولی و قابل قدر، ولی استاد هاشمیان تناسب تقدیر را درست تخمین و تعیین نکرده اند و القابی را که جهت اعزاز و تکریم آن دو خانم عزیز هموطن ما سنجیده و پیشنهاد کرده بودند، با کار این دو عزیز هماهنگی ندارد.

از ابتدای ماه مارچ امسال که داکتر صاحب استاد هاشمیان خواستند، طبق معمول "آئینه افغانستان" دو شاعره افغان را به لقبی سخت "فاخر" مفتخر بسازند، سر و صداهائی بالا شد؛ بر له و علیه آن. کسانی که به نحوی از انحاء از داکتر صاحب هاشمیان تبعیت کردند و میکنند، به طرفداری ازین پیشنهاد برخاستند. اکثر اینان متأسفانه افرادی بوده اند، که پیش ازین که قوه دراکه لازم و کافی را در زمینه راهنمای قضاوت خود بسازند، سخنانی را تأیید و یا رد کردند و میکنند، که فلان استاد و فلان داکتر و فلان نامور و فلان دوست سرشناس آن را تأیید و یا رد کرده است. چنین رد و قبول را با تأسف در روزگار خود بسیار میبینیم و در هر سر بازار میبینیم؛ و میدانیم که ارزش چنین رد و قبولها تا کجاست!!!!!!

استاد هاشمیان از زمان تصدی بیست و چند ساله مجله خود - "آئینه افغانستان" - عادت کرده بودند، که حق و ناحق به افرادی لقب "استاد" را اعطاء بفرمایند. این عادت هنوز هم از سرشان نیفتاده است و همه شاهدند، که استاد هاشمیان اشخاص نهمار و بیشمار را "استاد" میگردانند و بعد وقتی ریگ زیر دندان مبارکشان آمد، همان استاد

خودساخت را خلع ید میفرمایند. تا جایی که خوانده و شنیده ام، در آن زمان سه دانشور دیگر افغان هم در قید حیات بودند و با مجله "آئینه افغانستان" همکاری مداوم داشتند - پوهاند مرحوم محمد نسیم "نگهت سعیدی" و پوهاند مرحوم محمد رحیم "الهام" استادان بنام پوهنهی ادبیات پوهنتون کابل و مرحوم ملک الشعراء محمد طاهر "هاتف". استاد هاشمیان با حمایت و تأیید این سه نامور افغان به چند نفر القاب اعزازی "استاد" را اعطاء فرمودند - چنان که نادر خان کرده بود و چند نفر از سران قوم جاجی و منگل را که در رفع و دفع و خلع امیر حبیب الله کلکانی در پهلویش ایستاده و در واقع پادشاهی را برایش گرفته بودند، القاب بلندبالای اعزازی داد.^۱

استاد هاشمیان در مقاله ۴ مارچ خود استدلال میکنند، که چون در آن زمان کدام زن و خانم در زمره این "استادان" قرار گرفته نتوانست، میسزد که حالا دو خانم محترم افغان را که اشعاری از ایشان را به بارنامه هم معرفی کرده اند، به لقب بسیار فخری معزز بگردانند. (نقل به مفهوم). اگر به محض همین استدلال به قضاوت برخیزیم، استاد هاشمیان در واقع در حق این دو خانم عزیز افغان توهین روا میدارند؛ چون "اعزاز" ایشان را فقط بنا بر فقدان "زن" در لست "معززین"، نشان داده اند!!!

بد نیست، که درینجا به یکی از معززان استاد هاشمیان اشارتی بکنیم. این استاد معزز - یعنی استاد ساخته شده - کسی بود، که چندی قبل پدرود حیات گفت. خوب به یاد دارم، که استاد هاشمیان با آن مرحوم نزاع دوامدار داشتند و این نزاع را روی صفحات مجله خود انعکاس میدادند. استاد هاشمیان ایراد وارد میکردند، که آن جناب ... به رُموز شعرگفتن و حتی املاء و انشاء آشنا نیست و باید اولاً برود و این رُموز را فرا بگیرد؛ پیش ازین که به شعرگفتن ادامه بدهد و پیش از این که اشعار ایشان شرف نشر را در "آئینه افغانستان" پیدا بکنند. این نزاع دیر دوام کرد و طوری که قصه کردند، به مناقشات شدید تلفونی هم رسیده بود، تا که استاد هاشمیان مقهور و مغلوب قرار گرفت و نه تنها اشعار آن جناب را در مجله "آئینه افغانستان" چاپ کرده میرفت، بلکه او را با لقب "استاد" هم یاد کرده و بعداً "استاد" مینوشتند - شماره های مربوط در دسترس قرار دارند.

اگر منفی بافی میکردم، میگفتم، که شاید چنین "لقب بخشیها" نوعی "زیر و ده گرفتن" باشد، تا احدی از این ملقبان یا لقبگیران جرأت سرپیچی از حکم و فرمان و اراده داکتر صاحب استاد هاشمیان را پیدا ننماید. در هر صورت؛ براتیک نظرخواهی اخیر در "افغان جرمن آنلین" همین نکته را تأیید میکند!!!

در همینجا از استاد بزرگوار داکتر صاحب سید خلیل الله هاشمیان، که درین اواخر مرا هم مورد لطف و نوازش خود قرار داده و کلمه "استاد" را در پهلوی نامم مینویسند، جداً و قاطعانه خواهش میکنم، که ازین به بعد مرا "استاد" نخوانند؛ چون من از این لقب فاخر و والاشان، سالهای نوری فاصله دارم. اگر در کنار نامم همان لقب درویشانه و غریبانه علمی مرا که "دپلوم انجنیر" است - و از پوهنتون تخنیکی برلین TU-Berlin به مزد شست به دست آمده است - ذکر کردند، خانه شان آباد و اگر نکردند، هم خانه شان آباد!!!!

داکتر صاحب استاد هاشمیان به رؤیت چند شعر آن دو خانم عزیز افغان، پیشنهاد کردند، که لقب "استاد ادب دری" به ایشان اعطاء شود؛ این مسأله را در دریچه نظرگیری "افغان جرمن آنلین" هم به نمایش گذاشتند و بعد دیدیم، که

^۱ - دو نفر ازین اعزازیان در کوچه "ملا غلام" گذر عاشقان و عارفان سکونت گزیدند و خانه هائی را که غصب و ولجه کرده بودند، مسکن خود ساختند.

- یکی ازینها "سر بلند خان جاجی" نام داشت که به لقب اعزازی "نائب سالار" مفتخر گردید. چون وی از یک چشم معیوب بود، اهل گذر او را از روی تحقیر و انتقام، "نائبسالار کور" مینامیدند.

- نام دومی "شرف الدین خان جاجی" بود، که لقب اعزازی "جرنیل" (جنرال) را کمائی کرد.

نائب سالار و جرنیل، که هر دو پیر و کهنسال بودند و ریش خود را خینه میکردند و با آخ و دب و با بدرقه ایادی خود با تمکین تمام راه میرفتند، و جهت ادای نمازهای پنجگانه رهسپار مسجد مسما به "مسجد نائبسالار" میگشتند، بعدها در همان پس پیری از مردم کابل زن گرفتند و اولاده شان سالهای سال در همانجا زندگانی داشتند. نائبسالار دختری زیبا در کابل به دنیا آورد و نامش را "کابلجان" گذاشت؛ و کابلجان واقعاً زیبا بود و وقتی در محافل عروسی پدیدار میگشت، توجه همه به طرف "کابلجان" جوان بود.

یکی از چوکره های نائبسالار که همراهش در یک جناح خانه ولجه ئی ایشان سکونت داشت، لقب "کرنیل" را به دست آورده بود؛ یعنی "کرنل" یا "کلونل" که به حساب امروزی اردو "دگروال" شود، که قبلاً "لوامشر" گفته میشد.

امید است، که در مورد این اعزازیان که در کوچه ملا غلام به اصطلاح "پاچائی" میچلاندند، روزی به تفصیل بنویسم؛ قصه در باره شان بسیار زیاد است!!! این دو صاحب منصب اعزازی برای خود چنان قدرت قائم کرده بودند، که حتی فیلمرهای آنها هم رد یافته و پشت اهل گذر میدویدند و خرد و کلان کوچه و خصوصاً اطفال معصوم را نول میکندند.

تعدادی از افغانان با نام خود و با نامهای مستعار به دادن نظر پرداختند؛ و غالباً به حمایت از نظر استاد هاشمیان. اینک استاد هاشمیان به قول خود وفاء کرده میخوانند به هالند تشریف آورده و آن دو خانم عزیز شاعر را با همین لقب بسیار بزرگ "استاد ادب دری" مفتخر بسازند. عجالتاً "اعزازنامه" چارصفحه‌ئی را با عکسهای آن دو عزیز معزز و عکسی شیک و مفشن از وجود نیجود خود منقش گردانیده اند. بعداً دیدیم، که چند نفر از مؤیدان محترم تأییدیه‌های خود را یکجای با تبریکات صمیمانه و عکسهای یادگاری ثبت دفتر ایام ساختند.

من که هیچ یک از شاعران و ادیبان زنده و موجود ما را سزاوار چنین یک لقب فاخر و با عظمت نمیدانم، و اعطای چنین یک عنوان مطمئن را - ولو شکل سمبولیک و اعزازی را هم داشته باشد - بالاتر از صلاحیت اشخاص و حتی مؤسسات علمی و خلاف تعاملات و مناشیر مرسوم میدانم، میخوام در زمینه "ادب دری" روشنی بیندازم. ای کاش استاد بزرگوار داکتر صاحب هاشمیان در عوض این لقب فخیم و به مراتب بلندتر از ظرفیت و صلاحیت "اعزازکنندگان" و "اعزازشوندگان"، به القاب درخور آن دو عزیز هموطنم اکتفاء میکردند و مثلاً القابی نظیر "شاعر برانده" و "شاعر نمونه" و "شاعر ممتاز" و "شاعر پیشتاز" و ... را نثارشان میکردند، تا از یک طرف حق به حقدار میرسد - و نه سیخ میسوخت و نه کباب - و از طرف دیگر زبان انتقاد و ایراد اشخاص بی پروا و خداناترسی مثل "خلیل معروفی" کوتاه میگردید!!!!!!

اگر تأییدیه‌های یکطرفه پیشنهاد و کار استاد هاشمیان حسنی داشته، این بوده، که من درویش را به نوشتن این مقاله واداشته است؛ احتمال دارد که کسی از رسته حقیقتان و حقتشوان، این مقاله را بخواند و بداند که راه بررسی انتقادی موضوع هیچ گاه بسته نیست، همان قسمی که راه مطالعه انتقادی همه موضوعات از هر نوع و جنسی که باشند، همیشه در همیشه باز است!!!

میگذرم به اصل موضوع:

کلمه "ادب" - معنای دوگانه دارد؛ اصلی و اصطلاحی:

فرهنگ داکتر محمد "معین" در شرح "ادب" چنین آرد:

«۱ - فرهنگ. ۲ - دانش. ۳ - حسن معاشرت، حسن محضر. ۴ - آرم، حرمت، پاس. ۵ - تادیب، تنبیه. ۶ - دانشی که قدما آنرا شامل علوم ذیل دانسته اند:

لغت، صرف^۱، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قافیه، قوانین خط، قوانین قرائت. بعضی اشتقاق و قرض الشعر و انشاء و تاریخ را هم افزوده اند. امروز دانش مذکور را ادبیات گویند....»

فرهنگهای دیگر هم "ادب" را نظر به دید و برداشت و وسع خود، به انحاء و شیوه‌های خود شرح داده اند؛ مگر اگر برداشت اجمالی شخص خود را ازین نکته ارائه نمایم، در باره "ادب" خواهم گفت:

- "حدشناسی" - در مفهوم اول و اصلی

- "سخن شناسی" و "فن سخن" - در مفهوم دوم و اصطلاحی

کلاً میبینیم، که کلمه "ادب" در زبان دری/فارسی در هردو معنی - چنان که در اصل عربی آن رائج است - استعمال میگردد. اگر ازین کلمه عربی در زبان دری/فارسی صفت بسازیم، دو کلمه متفاوت ذیل را خواهیم داشت، عیناً همان قسمی که خود "ادب" مفهوم دوگانه و متفاوت از هم دارد:

- "بالادب" (متضاد "بی ادب")، کلمه وصفی دری/فارسی از کلمه "ادب" در معنای اصلی آن است.

- و "ادیب" (به وزن نهیب و لهیب و حمید و وکیل و علیم و ظنن و جنین و ظنن و عنین) که صفت مشبّهه عربی ست، صفت برای مفهوم دوم، که در زبان دری/فارسی هم بعینه استعمال میشود و عامّاً تداول دارد.

اما وقتی "ی" نسبت در آخر "ادب" بچسپد، از آن کلمه وصفی "ادبی" درست میشود - هم در عربی و هم در دری/فارسی - و "ادبی" یعنی آنچه مربوط به "ادب" است، در مفهوم دوم و اصطلاحی آن.

در ابتداء "علوم ادبیّه"، "صناعات ادبیّه"، "مهارات ادبیّه" و یا "فنون ادبیّه" و غیرهم میگفتند - که مطابقت صفت و موصوف را بر طبق صرف عربی میرسانید. بعدها که با بروز شیوه‌های عصری تدریس و تحصیل در سطوح بلند، موضوع استعمال وسیع پیدا کرد و از طرف دیگر طیف موضوعات شامل علوم ادبی هم گسترده تر

^۲ - البته وقتی "صرف" میگوئیم، مراد از "صرف" است، که به "ص" نوشته میشود، نه "سرف" به "س" - قسمی که خانم شیما جان غفوری نوشته و استاد بزرگوار هاشمیان هم آن را عیناً در نوشته خود جای داده است.

و باز هم وقتی "صرف" میگوئیم، مراد تنها "صرف دری" نیست، بلکه "صرف عربی" نیز شامل آن میشود، که اشخاصی نظیر داکتر صاحب هاشمیان بدان دسترس ندارند و ازین سبب آن را برای تدوین "قاموس دری"، غیر ضروری میدانند!!!!

گشت، خواستند همین ترکیب را جمع بندند. صفت مؤنث "ادبیّه" را جانشین "صفت و موصوف" ساخته و سپس "ادبیّه" را به شیوه عربی جمع بسته و از آن "ادبیّات" را راست کردند.^۳ پس ترکیب "ادبیّات" بر اثر نشستن "ات" - که علامت جمع سالم مؤنث عربی ست - در آخر کلمه "ادبیّه" درست شده است!!!

"شعر" با وجودی که با "ادب" و علوم ادبی بسیار سر و کار دارد، رشته ای مرتبط با "ادب" است، نه خود "ادب". از همین رو "شعر و ادب" گفته اند و میگویند و این دو رشته ظریف و پرصناعت را از هم جدا میکنند. ضرور نیست که یک شاعر در عین زمان ادیب هم باشد، و چه تاجی خواهد بود بر فرق کسی، که این دو را باهم از آن خود ساخته است.

مراد از "ادب دری" همانا "ادبیّات دری" ست؛ و "استاد ادب دری"؛ یعنی "استاد ادبیّات دری" و آن کسی ست، که بر تمام علوم و فنون ادبی - چنان که گذشت - وقوف کامل کسب کرده باشد، از ادبیّات امروز تا تاریخ ادبیّات اطلاع لازم و کافی داشته باشد. البته که چنین شخصی اولاً باید زبان خود را درست و اصولی یاد گرفته باشد و در املاء و انشاء هیچ کدام مشکلی نداشته باشد. حالا سؤالی که راجع میشود، اینست که کدام شخص از امروزیان خود را میتوان از روی اعزاز و به بارنامه بدین عنوان عظیم و فخیم و فلکسای ملقب ساخت؟؟؟ من در امروزیان خود چنین کسی را سراغ ندارم، ولی اگر از رفتگان کسی یا کسانی را بتوانیم بدین لقب مفتخر بسازیم، بزرگانی چون استاد عبدالحق بیتاب ملک الشعراء فقید، و استاد کابلزاد زمانه، استاد خلیل الله خلیلی را میتوان نام برد.

حالا! اگر احمد و محمود و کلی و مقصود را "استاد ادب دری" بدانیم، پس تکلیف بزرگانی چون استاد بیتاب و استاد خلیلی را چه گونه حل کنیم؟؟؟ اگر هرکس را همتر از بیتاب و خلیلی بدانیم، مگر در حق این بزرگان ظلم و یا در حق نامستحقان اضافه روی نکرده ایم؟؟؟ لیلام کردن القاب، و به محض "سیاه کردن بینی"، "آهنگر نامیدن" کسی نه تنها ارزش القاب را پائین می آرد، بلکه جفائی هم هست، در حق علم و فن و دانش و فهم و

شاعر و ادیب

"شاعر" از نگاه لغوی و از نگاه عرفی و اصطلاحی:

سؤال برحقى طرح شده میتواند، که آیا هر "شاعر" را میتوان "ادیب" هم دانست؟؟؟

جواب هم "هان" است و هم "نی"!!! "هان" در مورد شعرای قدیم و "نی" در مورد شعرای امروزی. و اگر دقیقتر و منصفانه تر بگوئیم، این مسأله در حالی که در مورد اکثریت مطلق شعرای متقدم صادق می افتد، در مورد شعرای متأخر و امروزی به ندرت مصداق پیدا میکند؛ چون در زمانه ما بسیار به ندرت شاعری را میتوان یافت، که ادیب هم باشد. دلیل اینست، که در زمان قدیم "شاعر" به معنای واقعی کلمه "شاعر" بود، ولی امروز چنین نیست. اینجاست، که باید کلمه "شاعر" را از نگاه لغوی تشریح کنیم:

"شاعر" اسم فاعل مصادر ثلاثی مجرد "شعر و شعور" است - همه کلمات عربی. پس "شاعر" لغتاً به کسی اطلاق میگردد، که باشعور و آگاه و با اطلاعات وسیع از علوم متداول عصر باشد. اگر قید "شاعر" را مدّ نظر بگیریم،

^۳ - چنین جابجائی را در ترکیباتی مثل "اخلاقیات"، "اخوانیات"، "دُخانیات"، "مخدّرات"، "مسکّرات"، "رباعیات"، "کلیّات"، "رجالیّات" و ترکیبات فراوان دیگر هم میبینیم. این کلمات مثالگونه را درینجا اندکی باز میکنم:

- از "اصول اخلاقیه" ترکیب "اخلاقیّه" را بیرون کشیده، جمع بسته و "اخلاقیّات" را درست کردند.

- از "مکاتیب إخوانیه" ترکیب "إخوانیه" را برگرفته و جمع بسته "إخوانیات" ساختند.

- از "مواد دُخانیه" کلمه "دُخانیه" را بیرون آورده و همان را جمع ساخته و "دُخانیات" را به وجود آوردند.

- به همین ترتیب از "مواد مخدّره" ترکیب "مخدّرات" ایجاد گشت و از "مواد مسکّره" لغت "مسکّرات" و از "اشعار یا ابیات رباعیه" (ابیاتی که متشکل از چار مصراع باشند) کلمه "رباعیه" را بیرون کرده جمع ساختند، که "رباعیّات" به وجود آمد - پس "رباعیّات" جمع مستقیم "رباعی" نیست، بلکه جمع "رباعیه" است!!! و سرانجام از "حالات رجالیه" کلمه "رجالیه" را جمع کرده و "رجالیّات" را ترکیب کردند. و از همین سیاقند "الهیّات" جمع "الهیّه" و "تجربیات" جمع "تجربیه" و "جزئیّات" جمع "جزئیّه" و "غزلیّات" جمع "غزلیّه" و "هزلیّات" جمع "هزلیّه" و

ازین قاعده مگر میتوان نتیجه گرفت، که میتوان "صفات مؤنث عربی" را به همین قاعده جمع بست، بدون این که "موصوف" آنها معلوم باشد!!! در زبان دری هم معمول است، که "صفت" را به عوض "صفت و موصوف" و در هیئت "اسم" ذکر میکنیم، چنان که وقتی "بزرگان و ناموران و نخبگان و دانشوران و ..." میگوئیم، مراد ما از "اشخاص بزرگ" و "افراد نامور" و "شخصیتهای نخبه" و "انسانهای دانشور" است.

کلمات "مشکلات و مُعضلات و مُستدرکات و مشخّصات و مصوّبات و مندرجات و مقرّرات و مُدركات و منتخبات و ... " نیز از همین قبیل میباشد. این شیوه در زبانهای فرنگی هم دیده میشود، چنان که بعضاً در زبانهای المانی و انگریزی مشاهده میکنیم.

مدلول ما را نزدیکتر تشریح میکند. در جمله "فلانی این کار را شاعراً کرده است"؛ یعنی که او این کار را از روی شعور و به اصطلاح شیک امروزی، "آگاهانه" کرده است.

در روزگار قدیم، تا کسی بر علوم متداول عصر چیره نمیگشت، دست به شعر گفتن و شاعری نمیزد. و احیاناً اگر کسی از روی طبع خداداد خود قریحه شعری میداشت، میکوشید خود را از علوم ادبی آگاه و مطلع بسازد. در زمانه قدیم و در روزگاران قداماً واقعاً هر شاعر، ادیب هم بود؛ در حالی که معکوس این امر به ندرت صادق می افتید. در زمانه ما مگر چنین نیست، چون هرکس میخواهد شعر بگوید و راست دروغی را به هم پیوند داده، به زعم خود شعری بسازد و خود را در رسته "شعراء" علم بگرداند!!!

می ارزد، اگر چو کات علوم ادبی را مجدداً برشمرده و آن را لااقل متشکل از "علم لغت و صرف و نحو دری و صرف عربی و معانی و بدیع و بیان و عروض و قافیه و ... " دانسته و تأکید بر دسترس کافی در تاریخ ادبیات و متون کهن و متقن دری/فارسی و رشته های جدید و عالمگیر ادبیات بنمائیم.

سوالی که حالا حتماً در ذهن خواننده ارجمند و تیزنگاه ایجاد میگردد، این خواهد بود، که کدام شیرزن و مرد میدان است، که در تمام این علوم "استاد" باشد؟؟؟؟؟؟

اگر کسی بخواهد، میتواند موضوع را مفصلتر و با بسط به مراتب بیشتر بشگافم!!!